



پیمانان به راه می‌افتد. دشمن از رفتن بابک مطلع می‌شود و آخرین حمله آغاز می‌گردد. قلعه سقوط می‌کند و افشین در حالیکه مست از پیروزی است نعره می‌زند و دستور می‌دهد بابک را دستگیر کنند:

قالا قاپیلاری باغلانسن گرک
هر یشی آختارین هاردادیر گوزک
هامینی آختارین توتون اولدورون
اشکنجه ائله بین هاردادیر گوزون

معلوم می‌شود که بابک شبانه رفته است و افشین از خشم فریاد می‌زند که بیش از سه سال است که در این کوهها خون دل خورده‌ام حالا چطور ممکن است بدون بابک به حضور امیرالمؤمنین بروم؟ یکی از سرداران افشین به او می‌گوید یکی از مشاوران پیر بابک را دستگیر کرده‌ایم شاید او محل بابک را بگوید.

پیرمرد که موقع دستگیری خود را با خنجر به قصد خودکشی مجروح کرده آخرین لحظه‌های عمرش را می‌گذراند. وقتی از وی محل بابک را می‌پرسند می‌گوید:

البتة ییلیرم بابکین یشین
دئمه‌رم، دئمه‌رم، دئمه‌رم ییلین
اولسم ده بابکین یشین دئمه‌رم
اولدورون؛ سیزلردن اومورام کرم
یاشاسین عدالت یاشاسین وطن

محو اولسون خلافت، خلقی قول ائدن
افشین فریاد می‌کشد که زبان این زندیق کافر را بپزید، و پیرمرد با سرافرازی جان در راه آرمان خویش فدا می‌کند.

بابک و همراهانش بعد از راهپیمائی‌های سخت به ارمنستان می‌رسند.

(برده چهارم) بابک در ارمنستان:

حاکم ارمنستان سهل بن سنباط با بابک قرارداد دوستی و همکاری داشت. مردی دو رو و خائن بود. جاسوسان خبر ورود بابک را به گوش سنباط می‌رسانند و او فوراً به استقبال می‌شتابد. سنباط با احترام تمام به بابک خوش آمد می‌گوید: سرورم چرا بدون لشکر و سپاه تشریف آورده‌اید؟

بابک: برای دریافت کمک عازم کشور روم هستم. سنباط: ای بابک شما آنوقت پادشاه آذربایجان بودید حالا با این وضع تصور نمی‌کنم امپراتور روم بشما جواب مثبت دهد. زمستان است اینجا بمانید و استراحت کنید تا جنگجویانت تدریجاً به شما ملحق شوند. من نیز جان و مال را فدای شما خواهم کرد و از هرگونه کمکی دریغ نخواهم نمود. بابک فریب حيله او را می‌خورد و در قلعه او می‌ماند.

سنباط فوراً نامه‌ای به افشین ارسال می‌کند:

داغلارین قارتالی، بابک بوردادیر
بغدادین دوشمنی ایندی داردادیر

و برای تحویل بابک به افشین نقشه‌ای می‌کشد سنباط حيله گر، بابک را برای شکار به صحرا می‌فرستد تا نیروهای افشین او را دستگیر کنند. و اینطور وانمود کند که او در دستگیری بابک نقشی نداشته است. در این موقع عده‌ای از نیروهای افشین به سنباط مراجعه می‌کنند.

سؤیله او ملعون هاردادیر

بلکه اوسیزی آلدادیر
نبجه کئچیب الینیزه
اؤنؤ گتیر گؤستر ییزه

جندی بعد افشین نیز خود را به کاخ سنباط می‌رساند. و این در حالیست که نیروهای افشین برای دستگیری بابک به شکارگاه رفته‌اند.

سنباط از افشین استقبال و پذیرایی می‌کند و با تملق از خلیفه و افشین به اطلاع می‌رساند که: منتظر باشید حالا بابک را خواهند آورد.

ساخ اولسون خلیفه ساخ اولسون افشین
اؤولاقدا توتولوب ایندی اؤ بی دین

چند ساعت بعد بابک را می‌آورند و بابک قوراً می‌داند که گرفتار حيله سنباط خائن شده است. به رویش تف می‌کند:

لعنت سنه ای سهل ای آلحاق انسان
بو فاحشه لره ساتیلیدین آسان

پول ایسته سیدن سه وئرردیم سینه
نآمد دوشمنلره وئر دین آل - آله

سهل بن سنباط از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد و با تمسخر به بابک می‌گوید:

یا ایها الملک! اوزات آباغین
زنجیرله باغلا سین حداد آباغین

و افشین از خوش خدمتی سنباط خائن تشکر می‌کند و وعده انعام‌ها و مقام‌های رفیع به او می‌دهد. سپس دستور می‌دهد کاتبان مزده دستگیری بابک را به اطلاع خلیفه برسانند. و بنویسند که افشین به زودی به پیشگاه خلیفه مسلمین! امیرالمؤمنین! شرفیاب خواهد شد.

(برده پنجم) کاخ مجلل معتصم، خلیفه با افشین مذاکره می‌کند. هر دو خوشحال هستند، خلیفه می‌خواهد افشین را امتحان کند می‌پرسد: بابک فرمانده لایقی است حیف است او را بکشیم. بهتر است از دانش نظامی او استفاده کنیم، نظر تو چیست؟

افشین جواب می‌دهد: یا امیرالمؤمنین! این ملعون هزاران مسلمان را بخاک و خون کشیده، ما او را به سختی به چنگ آورده‌ایم. او را باید بکشید، تکه تکه کنید.

خلیفه از این جواب خوشحال و خرسند می‌شود و به او احسنت می‌گوید.

احسن سه؛ افشین احسن؛
ییزه دورگون پیر نؤگرسن

اؤلدوره ریک بو خایینی
سؤندوره ریک بو آیینی

تیره به جک قاباغیمدا
آغلایاجاق آباغیمدا

بؤیوک بایرام اولدو ییزه
بابک دوشوب الیمیزه

ایللر دیرکی یوخوم یوخدور
ییلیرسن کی فیکرم چوخدور

لاپ یورموشدو بابک منی
حفظ ائله سین آلاه سنی!

و با شتاب از افشین می‌پرسد: پس بابک کوی صیرم دیگر تمام شده. افشین می‌گوید: یا امیرالمؤمنین الساعه

خواهند آورد.

شهر سامره نزدیکی بغداد کاخ خلیفه - عده‌ای به بابک تلقین می‌کنند در حضور خلیفه اظهار ندامت کند و طلب عفو نماید:

سؤیله یا خلیفه ای صاحب الدین
گناهکار بابکم منی عفو ائدین

همه درباری‌ها، فرماندهان ارشد حاضرند. خلیفه هیجان زده است و به سختی خود را کنترل می‌کند. قلبش به شدت می‌تپد. بابک را در حالیکه دستها و پاهایش را با زنجیر بسته‌اند می‌آورند. سراپای وجود خلیفه را وحشت فرا گرفته از نزدیک شدن به بابک می‌هراسد. با صدای لرزان می‌پرسد:

اسلامین دوشمنی، بابک سن سن می؟
سن چکدین عصیانا بؤیوک اولکه می؟

بابک سکوت می‌کند خلیفه چند بار سئوالش را تکرار می‌کند. سرداران به بابک می‌گویند: جواب بده جواب بده. حضرت خلیفه عصبانی می‌شوند!

و بابک در حالیکه سینه سپر کرده مغرور و سربلند می‌گوید: آری بابک منم. من هیچ دشمنی با اسلام و مسلمانان ندارم. من با شما خونخواران دشمنم. شماها که علی بن موسی الرضا نوه پیغمبر را از میهنش تبعید کردید تا عرب‌ها را از پیوند با او باز دارید. شما که میهن مرا برای خاطر زراندوزی و مقام به خاک و خون کشیدید. شما که خود را امیرالمؤمنین و خلیفه محمد (ص) می‌دانید و شکوه قصرهای شما صدبار از شکوه کاخهای شاهان ساسانی بیشتر است. شما که خبری از رنج و بدبختی مسلمانان ندارید.

آری من با شما دشمنم و به این دشمنی افتخار می‌کنم.

خلیفه که مطمئن شد این دیگر بابک است که گرفتار شده، دستپاچه شد و به سجده افتاد و چند بار گفت:

یتیشدیم آرزوما الحمدولله
آذربایجانلی دیر بو اسیر بو شاه

سپس رو به بابک کرد و گفت: اگر در این لحظات آخر پشیمان هستی بگو تا در مجازات تو تخفیف دهیم!

بو آخیر فرستده پشیمان سان اگر
سؤیله بلکه، جزان اولا مختصر

و افشین نیز گفت: اگر اظهار ندامت کنی از مرگ رهایی می‌یابی:

ندامت قورتارار اولومدن سنی
گل ییزدن اول بابک! بوراخ وطنی

بابک در حالیکه با لبخند تسخرامیزی به افشین خائن می‌نگریست گفت:

می‌دانید که من و ملت من به نور و روشنایی ارج می‌نهیم و از تباهی و تاریکی نفرت داریم.

و خلیفه گفت:

پیر توخوم اکیسین، کیمسه اکمه ییب
ایندی پیر عذاب چک کیمسه چکمه ییب

آلاهین آدی له ایندی ییز سنی
پیر حالا سلاق کی اونوت وطنی

و بابک همچنان مغرور و سربلند جواب می‌دهد که سرزمین من پرورشگاه شیران است و مرا از مرگ باکی